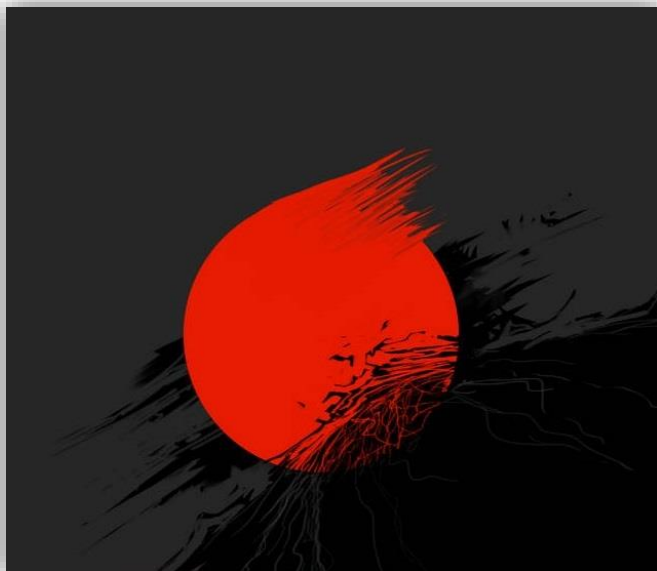


# خرافه‌زدایی از سوسیالیسم

کمال اطهاری



برای این که قدرتی «تحمّل‌ناپذیر» شود، یعنی قدرتی که مردم علیه آن انقلاب کنند، باید الزاماً توده‌ی بزرگی از مردم را «سلب مالکیت» کرده باشد، و افزون بر این باید با جهانی از ثروت و فرهنگ موجود در تضاد باشد؛ این دو پیش‌گزاره، مستلزم افزایش هنگفتی در نیروهای مولد، درجه‌ی بالایی از توسعه‌ی آن است. و از سوی دیگر این توسعه‌ی نیروهای مولد (که در عین حال به معنای موجودیت تجربی بالفعل انسان در هستی **جهانی**، **تاریخی**‌شان به‌جای هستی محلی است) پیش‌گزاره‌ی مطلقاً لازمی است، زیرا بدون آن، نداری و بی‌چیزی، فقط **کمبود** همگانی می‌شود و به سبب **کمبود**، مبارزه بر سر لوازم ضروری دوباره آغاز خواهد شد و همان پلیدی‌های کهنه ناگزیر باز خواهد گشت. و گذشته از این چون فقط با این توسعه‌ی جهان‌روای نیروهای مولد، یک مرادوه‌ی **جهان‌روا** میان انسان‌ها استقرار می‌یابد که از یک‌سو در همه‌ی ملت‌ها به‌طور هم‌زمان پدیده‌ی انبوه «فقدان مالکیت» (رقابت جهانی) به‌وجود می‌آورد، هرملت را به انقلابات دیگران وابسته می‌سازد و سرانجام افراد جهانی، تاریخی، افراد مجرب جهانی را جایگزین افراد محلی می‌سازد.

بدون این: (۱) کمونیسم فقط می‌تواند به‌مثابه پدیده‌ای محلی موجودیت یابد؛ (۲) **نیروهای** مرادوه خودشان نمی‌توانند هم‌چون نیروهای **جهان‌روا** و ازین رو قدرت‌های تحمّل‌ناپذیر تکامل یابند: آن‌ها به‌صورت «شرایط» خانه‌زادِ محصور در خرافات باقی می‌مانند، و (۳) هر گسترش مرادوه، کمونیسم محلی را ملغا می‌کند. به لحاظ تجربی، کمونیسم تنها به‌مثابه کنش ملل حاکم یک‌باره و هم‌زمان امکان پذیر است. که مستلزم توسعه‌ی جهانی نیروهای مولده و مرادوه‌ی جهانی منتسب به آنها است... بدین گونه پرولتاریا فقط می‌تواند به‌طور **تاریخی** - **جهانی** وجود داشته باشد، درست همچون کمونیسم، فعالیت‌اش می‌تواند فقط وجودی «تاریخی - جهانی» داشته باشد. وجود تاریخی - جهانی افراد، یعنی وجود افرادی که به‌طور مستقیم با تاریخ جهان پیوند می‌یابند. کمونیسم برای ما **اوضاع و احوالی** نیست که باید استقرار یابد، آرمانی نیست که واقعیت ناگزیر است خود را با آن منطبق کند. ما کمونیسم را آن جنبش **واقعی** می‌خوانیم که وضع موجود اشیا را ملغا سازد. شرایط این جنبش از

پیش‌گزاره‌ی اکنون موجود نتیجه می‌شود. (مارکس و انگلس: ایدئولوژی آلمانی، ترجمه‌ی پرویز بابایی، نشر چشمه. تأکیدات از کتاب است.)

این نقل قول مفصل از مارکس و انگلس را برای آن آوردم که هنوز پس از ۱۷۵ سال (۱۸۴۵)، هیچ سخنی عمیق‌تر، علمی‌تر و گویاتر از آن برای توصیف وضعیت کنونی جهان، و تشریح نقشی که اکنون «افراد مجرب جهانی، تاریخی» باید در آن ایفا کنند، بیان نشده است. باید به تأکید گفت، هر کاستی‌ای که در پیش‌بینی‌های آن‌ها وجود داشته، واقعیت تاریخی به اثبات رسانده است که تغییر دوران تاریخی از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، جبراً تنها با فراهم شدن «پیش‌گزاره‌ی مطلقاً لازم» آن یا فراهم شدن «توسعه‌ی جهان‌روای نیروهای مولد» امکان‌پذیر بوده، شرطی که اکنون محقق گشته است. مارکس و انگلس با درک بی‌بدیل علمی-فلسفی خود از تاریخ پیش‌بینی کردند که پیش از توسعه‌ی جهان‌روای نیروهای مولد، یا به واژگان امروز جهانی‌شدن سرمایه‌داری، «یک مرآده‌ی **جهان‌روا** میان انسان‌ها استقرار» نمی‌یابد تا وجودی تاریخی-جهانی بیابند، قدرت حاکم را تحمل‌ناپذیر ببینند، سرنوشت‌شان برای رهایی به هم پیوند خورد و، با واژگان سارتر، دریابند که انتخاب هر کس، انتخابی برای کل نوع انسان است. در واقع بشریت برای گام نهادن در راه تکامل خود، نه از سرمایه‌داری و نه جهانی‌شدن آن گریز و گزیری نداشته است. نه به این معنا که **آغاز** ساختمان سوسیالیسم یا گام نهادن در راه طولانی تحقق آن در یک کشور مجاز نبوده، بلکه تنها به این معنا که **به انجام رسیدن** آن در یک کشور ممکن نیست و در عمل به کمونیسم محلی می‌انجامد، و در نهایت همان *پلیدی‌های کهنه‌ی ناگزیر باز خواهد گشت*.

اما با این جهانی‌شدن، به‌خصوص از بحران جهانی ۲۰۰۸، فروریزش نظام سرمایه‌داری شدت، و گنبدیگی آن بالا گرفته است. پیش از این در کشورهای مرکزی، فائق آمدن بر بحران‌های ساختاری در انباشت سرمایه، با تغییر شیوه‌ی *انتظام* (mode of regulation)، که آخرین آن نولیبرالیسم بود، در میان مدت به انجام می‌رسید؛ اما اکنون بالغ بر دوازده سال است که بحران در آنها ادامه دارد. برخلاف گفتار نظریه‌پردازانی چون *نانسی فریزر* (Nancy Fraser)، ترامپ نیز هنوز

نتوانسته است بلوک تاریخی دربرگیرنده‌ی اکثریت جناح‌های سرمایه‌داری و کشورهای مرکزی را با یک شیوه‌ی انتظام تضمین‌کننده‌ی تداوم انباشت و منافع آنها، تشکیل دهد. چرا که شیوه‌ی انتظام او مبتنی بر احیای امپراتوری اقتصادی و سیاسی ایالات متحده به‌خصوص با سیادت مالی و تنظیم بازار سوخت است، که سیاست‌هایی چون احیای ملی‌گرایی افراطی برای جلوگیری از پیمان‌های منطقه‌ای متخالف با این امپراتوری (مانند اتحادیه‌ی اروپا)، و نیز تخریب عامدانه‌ی محیط زیست است، که جوامع مدنی دیگر کشورهای مرکزی با آن‌ها به شدت مخالف اند. در این مدت، تداوم بحران اقتصادی در کشورهای مرکزی، تشدید فاصله‌های طبقاتی درون کشورهای مرکزی، و بین این کشورها و کشورهای پیرامونی، همچنین باعث بیکاری و فقر و مهاجرت فراینده در بسیاری از کشورهای پیرامونی به جز معدودی موسوم به اقتصادهای نوظهور گشته، و تغییرات اقلیمی ناشی از تخریب محیط زیست بر شدت آن افزوده است.

اما همه‌ی این شرایط عینی نتوانست باعث شود که این انسان‌های مواجه با سرنوشت دردناک مشترک، از لحاظ ذهنی قدرت حاکم را تحمل‌ناپذیر ببینند. بی‌شک ناکارآمدی کمونیسم محلی در شکل سوسیالیسم دولتی و فروپاشی آن، از دلایل مهم ناچار دیدن پذیرش ذهنی این حاکمیت از لحاظ عینی دچار بحران بوده است. آنهایی هم که کوشیدند استقلال سیاسی و اقتصادی خود را در تقابل با ضرورت «توسعه‌ی جهان‌روای نیروهای مولد» تعریف کنند، در «شرایط خانه‌زاد محصور در خرافات» باقی ماندند: در بهترین حالت چون ایران یا به گونه‌ای دیگر کره شمالی، به خودکفایی انزواجویانه (Autarky) روی آوردند که این اقدام در چارچوب نظام جهانی، همان‌طور که *والرشتاین* پیش‌بینی کرده بود، راه به نوفئودالیسم برده است؛ و بدترین آنها طالبان و داعش هستند.

در این میان توفان سپاه کرونا (کووید ۱۹)، به‌طور ناگهانی و پیش‌بینی نشده، اهمیت برقراری مرادده‌ی جهان‌روای انسان‌ها را در پی توسعه‌ی جهان‌روای نیروهای مولد نشان داد. یعنی بیش از پیش نشان داد که سرمایه‌داری، پس از به انجام رسیدن وظیفه‌ی تاریخی توسعه‌ی جهان‌روای نیروهای مولده، اینک به چه میزان آسیب‌زننده، فاجعه‌آفرین و غیرقابل تحمل شده است. به قول مارکس: «سرمایه قدرتی بیگانه،

مستقل و اجتماعی شده است که به منزله‌ی یک کالا، کالایی که منشاء قدرت سرمایه‌دار است، در مقابل جامعه قرار می‌گیرد. تضاد بین قدرت اجتماعی عمومی که هیأت تکوین‌یافته‌ی سرمایه است، و اعمال قدرت فرد فرد سرمایه‌داران بر شرایط تولید اجتماعی، پیوسته (به‌صورت) ناهنجارتری پیش می‌رود. این مناسبات فقط با تکوین و تبدیل این شرایط تولید، به شرایط تولید عمومی، اشتراکی و اجتماعی از بین می‌رود (مارکس، سرمایه، جلد سوم، ترجمه‌ی ایرج اسکندری). در این باره کافی است به یاد آوریم که ترامپ طرح بیمه‌ی سلامت و بهداشت اواما را به این دلیل کنار گذاشت که هزینه‌ای سنگین دارد و هزینه‌ی سالانه این طرح تا سال ۲۰۲۳ بیش از یک تریلیون دلار خواهد بود. اما اکنون مجبور شده است که در قدم اول دو تریلیون دلار برای مقابله با آثار آن، یا قرار دادن جامعه در خدمت راه‌اندازی بازار اختصاص دهد. ولی به دلیل پوشش‌های ناکافی تأمین و حمایت اجتماعی و آن چه سازمان بین‌المللی کار «کف حمایت اجتماعی» (Social Protection Floor) می‌نامد، مبلغ پرداختی به خانوارهای آمریکایی تنها می‌تواند هزینه‌ی یک ماه اجاره خانه‌ی آنها را تأمین نماید. این در حالی است که در کشورهای اروپایی که سرمایه‌داری تا حدودی مهارشده و در بازار اجتماعی شده (social market) انواع حمایت‌های اجتماعی برقرار است (مانند کشورهای اسکاندیناوی، آلمان و...) هم آسیب توفان کرونایی بر سلامت مردم، و هم رفاه اجتماعی و اقتصاد کم‌تر است. از سوی دیگر تنها ۲۷ درصد جمعیت جهان به نظام جامع تأمین اجتماعی دسترسی دارند، که بیش‌ترین نسبت در اروپا است. به‌طور مثال تنها ۲۸ درصد جمعیت جهان از مزایای بیمه‌ی بیکاری بهره‌منداند، اما این رقم در اروپا ۸۰ درصد، در خاورمیانه ۲۱ درصد و در آفریقا تنها ۸ درصد است. به دلیل تغییرات تکنولوژیک و ظهور ناچار اقتصاد دانش‌پایه، دسترسی به شغل شایسته (decent work) به‌خصوص برای جوانان، حتا در ایالات متحده، سخت و سخت‌تر می‌شود، و بدتر از آن طبق گزارش سال ۲۰۱۹ سازمان جهانی کار، در سال ۲۰۱۵ بالغ بر ۴۷ درصد از نیروی کار در ایالات متحده در خطر از دست دادن شغل بر اثر خودکارسازی قرار داشتند، یا در ۲۰ سال آینده در کشورهای ASEAN-۵ (اندونزی، مالزی، فیلیپین، تایلند و ویتنام) ۵۶ درصد نیروی کار در

معرض چنین خطری هستند. اکنون ۱۰ درصد جمعیت جهان ۸۶ درصد ثروت و ۵۰ درصد آن تنها یک درصد ثروت موجود در جهان را در اختیار دارند و نابرابری درآمد سرانه بین غنی‌ترین و فقیرترین کشورهای جهان در سال ۲۰۱۰ به ده برابر این فاصله در سال ۱۹۵۰ رسیده است. در نتیجه، در کشورهای جهان سوم روزانه ۲۲ هزار کودک بر اثر گرسنگی ناشی از فقر می‌میرند، در حالی که تاکنون (۱۳ فروردین ۹۹) کل قربانیان کروناویروس در جهان ۴۵ هزار نفر بوده است.

اما آیا تنها احساس همه‌گیر تحمل‌ناپذیری حاکمیت سرمایه در پی همه‌گیری کرونا، برای دگرگونی نظم موجود جهانی کفایت می‌کند؟ آیا در پی این بحران، جامعه می‌تواند به سرعت و به آسانی این قدرت بیگانه شده با خود را سرنگون یا حداقل مدیریت کند؟ آنتونیو گرامشی نظری خلاف این دارد:

در جنگ گاه چنان به نظر می‌رسد که یک حمله‌ی سخت توپخانه، کل استحکامات دفاعی دشمن را درهم کوبیده، حال آن فقط حوزه‌ی بیرونی این استحکامات صدمه دیده است... در سیاست هم همین قضیه، مخصوصاً در دوره‌های بحران‌های بزرگ رخ می‌دهد. یک بحران فی‌نفسه نمی‌تواند برای نیروهای مهاجم فرصت زمانی و مکانی سازماندهی برق‌آسا بیافریند و به‌طریق اولی از ایجاد روحیه‌ی رزمندگی در آن‌ها نیز عاجز است. به‌علاوه معمولاً در چنین مواقعی مدافعان نیز روحیه‌ی خود را کاملاً نمی‌بازند و مواضع خود را، حتا در میان ویرانه‌ی استحکامات، ترک نمی‌کنند... در روسیه [تزاری] دولت همه چیز بود و جامعه‌ی مدنی بافتی ترد و تکامل‌نیافته داشت؛ در غرب بین دولت و جامعه‌ی مدنی رابطه‌ای عمیق وجود داشت و هرگاه شکافی در ساخت دولت پدیدار می‌شد، بافت پررقوم جامعه‌ی مدنی چهره برمی‌تافت. دولت در مقام یک سنگر بیرونی بود که در پس آن شبکه‌ی گسترده و نیرومندی از دژها و استحکامات قرار داشت (در: دولت و جامعه‌ی مدنی، ترجمه‌ی عباس میلانی).

در این جا گرامشی یک خرافه‌ی دیگر را در دستیابی به سوسیالیسم نشان می‌دهد و آن دست زدن به جنگ رویاروی (war of maneuver) در زمان بحران در جوامع امروزی است؛ و در مقابل آن جنگ موضعی (war of position) را برای

اقتناع موضع به موضع جامعه‌ی مدنی در راه طولانی دستیابی به سوسیالیسم مطرح می‌کند. در واقع اکنون به افراد مجرب جهانی نیاز است تا (با واژگان گرامشی در شهریار نوین، ترجمه‌ی عطاالله نوریان) *خواستار و سازمان‌دهنده‌ی رفرم فکری و اخلاقی باشند*، یعنی باید *زمینه‌ای برای انکشاف آتی اراده‌ی جمعی ملی مردمی در جهت تحقق شکل والا و تام تمدن امروز فراهم آورند*. این به معنای چالش برنامه‌مند و سازمان‌یافته‌ی روشنفکران ارگانیکِ رادیکال با تعریف هژمونی جایگزین (counter hegemony) و بردن آن میان مردم برای تشکیل بلوک تاریخی (historical bloc) تحقق بخشنده به آن، برای ساختن تمدنی والا است. در این راه خرافه‌ای دیگر، اکتفا به نقد سنتی از سرمایه‌داری (در گذشته لیبرالیسم و اکنون نولیبرالیسم) و بسنده نمودن به نقد در حد نفی هژمونی (anti-hegemony) است. یا به قول مارکس و انگلس در نقد سوسیالیسم آلمانی (حقیقی) در مانیفست، اکتفا کردن «به لعن و تکفیر سنتی لیبرالیسم، دولت انتخابی، رقابت بورژوازی، آزادی بورژوازی مطبوعات، قانون‌گذاری بورژوازی، آزادی و برابری بورژوازی». البته **نقد مشخص** از سرمایه‌داری به دلیل تحول پیوسته، یا انقلاب پیوسته در تولید و مناسبات اجتماعی آن همیشه ضروری است، اما برخی تنها به نقد انتزاعی از «روح سرمایه‌داری» بسنده کرده و به‌طور معمول «جنگ مواضع» و ارائه‌ی برنامه‌ی مرحله به مرحله برای تشکیل «بلوک تاریخی» را برای دستیابی به هژمونی جایگزین قبول نداشته، توقف در ایستگاه‌های بین راه را مجاز ندانسته، پیوسته طبقه‌ی کارگر را به «جنگ رویاروی» با سرمایه‌داری دعوت می‌کنند. شگفت این که بسیاری از آن‌ها نیز اکنون که با سرمایه‌داری بسیار قوی‌تر از گذشته روبرو گشته و یارای رویارویی مستقیم با آن را نمی‌بینند، در ردای عمل انقلابی، کارگران را به گریز و پنهان شدن در شکاف‌های موجود در سرمایه‌داری، برای ایجاد تعاونی‌های کارگری فرا می‌خوانند! این عده، بریده از جنگ رویاروی، به جای این که در جنگ سخت و طولانی مواضع، یا پیشرفت و پیشروی گام به گام برای تدوین و تحقق برنامه‌ی مدیریت اجتماعی تولید و توزیع شرکت کنند، عمل انقلابی را در بردن طبقه‌ی کارگر از جامعه و برپایی یک کارگاه اقتصادی خلاصه می‌کنند. غافل از این که: یک، در هر شکاف و

غاری که تولید صورت گیرد، در همان چرخه‌ی انباشت سرمایه‌داری جای دارد؛ دو، در کشورهای مرکزی همان رابطه‌ی «مبادله‌ی نابرابر» را با کشورهای پیرامونی ایجاد می‌کند؛ سه، فقیرترین و کم‌مهارت‌ترین طبقات و کشورها به حال خود رها می‌شوند؛ چهار، سیاست را به بلوک‌های (ائتلاف‌های) امپریالیستی و فاشیستی واگذار می‌کنند؛ پنج، اجازه می‌دهند سرمایه‌داری هم‌چنان محیط زیست را نابود سازد و... به قول مارکس و انگلس درباره‌ی سوسیالیسم خرده‌بورژوازی در مانیفست (ترجمه‌ی حسن مرتضوی و محمود عبادیان): «این شکل از سوسیالیسم، در اهداف ایجابی خود، یا سودای احیای ابزار قدیمی تولید و دادوستد و همراه با آن مناسبات کهن مالکیت و جامعه را در سر می‌پروراند، و یا خواهان آن است که ابزارهای امروزی تولید و دادوستد را در چارچوب مناسبات کهن مالکیتی بگنجانند که با همین ابزارها فروپاشیده، و ناگزیر هم باید فرو می‌پاشید. این سوسیالیسم، در هر دو مورد، هم ارتجاعی است و هم آرمان‌شهری.»

یک خرافه‌ی دیگر این است که گنبدیگی سرمایه‌داری در دوره‌ی امپریالیستی (جهان‌روا شدن آن)، کار را خودبه‌خود برای نیروهای رادیکال آسان می‌کند. بیش از ۱۰۰ سال پیش (۱۹۱۷) لنین در کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» (ترجمه محمد پورهمزمان) تبیینی علمی از آن می‌کند که هنوز صادق است: ایجاد کشورهای تنزیل‌بگیر (rentier state) یا کشورهای رباخواری که بورژوازی آن با صدور سرمایه و سفته‌بازی گذران می‌کنند، بیش از پیش و هرروز به‌طور بارزتری به مثابه یکی از تمایلات دیگر امپریالیسم متظاهر می‌گردد. اشتباه بود اگر تصور می‌شد این تمایل بسوی گنبدیگی، رشد سریع سرمایه‌داری را منتفی می‌سازد. خیر، رشته‌های گوناگون صنایع، قشرهای گوناگون بورژوازی و کشورهای گوناگون در دوران امپریالیسم با نیرویی کم یا بیش، گاه بسوی گنبدیگی و گاه تمایل به رشد سریع را متظاهر می‌سازند. روی‌هم‌رفته سرمایه‌داری با سرعتی به مراتب بیش از پیش رشد می‌یابد. ولی این رشد نه تنها به‌طور اعم ناموزون‌تر می‌شود، بلکه به‌طور اخص این ناموزونی به‌صورت گنبدیگی کشورهایی که از لحاظ میزان سرمایه از همه نیرومندترند، نمایان می‌گردد.



همان طور که لنین می گفت، گنبدیگی ابتدا کشورهای را که از لحاظ میزان سرمایه از همه نیرومندان در برمی گیرد. پس از انگلستان، نوبت ایالات متحده آمریکا رسید که قانقاریای رانت امپریالیستی از ارزش افزایی داخلی سرمایه اش بکاهد، صنایعش را ناکارآمد سازد، و در عوض چین با استفاده از جهانی شدن سرمایه به کارگاه صنعتی جهان تبدیل گردد. از سوی دیگر سرمایه داری با انقلاب صنعتی سوم و ورود به اقتصاد دانش بنیان، توانست با سرعتی بیش از گذشته رشد یابد و سوسیالیسم دولتی را در تاریخ جا بگذارد. شگفت این که هنوز باوجود این موفقیت سرمایه داری در انقلاب پیایی در تولید (که ضرورت حیات آن است) و ورود به دورانی جدید در تکامل سرمایه داری (اقتصاد دانش بنیان) عده ای به آن به مثابه یک توطئه نگریسته و هم چون واکنش کارگران مانوفاکتورها به بیکاری ناشی از ماشین بخار در ابتدای قرن نوزدهم، در ابتدای قرن بیست و یکم واکنشی ابتدایی و ارتجاعی به اقتصاد دانش بنیان دارند. در نتیجه به صورت نوستالژیک به کارخانه های بزرگ صنعتی گذشته می نگرند و معمول شدن نظام تولید خودکار و منعطف (flexible manufacturing system) را به توطئه برای از بین بردن تشکل های کارگری تقلیل می دهند. گویا اگر کارخانه های بزرگ می توانستند ارزش افزایی بیشتری برای سرمایه داشته باشد، سرمایه داران آن را به خاطر مقابله با اتحادیه های کارگری کنار می گذاشتند! یعنی در واقع به این خرافه ی ضدمارکسیستی (و در نتیجه ضد سوسیالیستی) معتقدند که رشد نیروهای مولده با انقلاب تکنولوژیک، خودکارسازی و بهبود روش های تولید توسط سرمایه داری، تنها تا آن جا مجاز بوده که کارگاه کوچک و کاریدی به کارخانه های بزرگ و کار ماشینی تبدیل گردد. با همین دیدگاه بود که توسعه ی ناچار جهان روای تولید، به جای جهانی شدن، جهانی سازی نامیده شد تا به امری سیاسی و قابل مقابله، تقلیل یابد. ترویج این دیدگاه، در ادامه به اکتفا به تشکیل کارزارهای ضدجهانی شدن (anti-globalization) به جای تعریف و سازماندهی جهانی شدن جایگزین (counter globalization) انجامید، و به یکی از دلایل مهم رشد ملی گرایی افراطی در کشورهای مرکزی (نوفاشیسم) و حتا پیرامونی (نوفاشیسم و ارتجاع مذهبی و فرقه ای) تبدیل گشت. چرا که اگر از نظر چپ جهانی شدن

قابل اجتناب باشد؛ آنها گمان بردند و می‌برند با پناه بردن به خرافه‌های ملی، قومی و مذهبی، می‌توانند از آسیب‌های فزاینده‌ی جهانی‌شدن چاره‌اندیشی نشده توسط نولیبرالیسم، که به‌صورت بیکاری، بازاری شدن جامعه و فرهنگ، و از دست دادن استقلال و هویت بروز کرده است، در امان بمانند. بازگشتِ آن چه مدت‌ها بود به تاریخ سپرده شده بود: کشتن مسیحیان و شیعیان توسط داعش، کشتن مسلمانان توسط هندوها در این سو؛ و در آن سو بازگشت یک نظامی نوفاشیست (بولسونارو) در برزیل بعد از سه دهه قدرت داشتن چپ در برزیل، که در مراسم تحلیفش ترامپ و ناتانیاو حضور داشتند و... نشان می‌دهد که توده‌های مردم در جهان سوم چقدر از اراده‌ی تحقق شکلی والا از تمدن به دور هستند. واقعیتی دردناک که در هنگامه‌ی تداوم بحران سرمایه‌داری، نشانه‌ی عدم ارائه‌ی برنامه‌ی بدیلی قابل تحقق و شوق‌انگیز به آنها است. آیا پس از فرونشستن توفان کرونا، خودبخود این توده‌ها چنین برنامه‌ای را انکشاف داده و در دستور کار می‌گذارند؟

اکنون جناح حاکم سرمایه‌داری در ایالات متحده آمریکا با ریاست جمهوری ترامپ، هم در چارچوب دولت ملی خود با اجتماعی شدن یا مدیریت اجتماعی تولید (حتا در حد بازار اجتماعی) می‌ستیزد، و هم (با واژگان سمیر/مین) با جهانی شدن توافقی (negotiated globalization) یا با تفسیری دیگر، جهانی شدن قانونمند (constitutional globalization) در پیکار است؛ و می‌خواهد به هر قیمت شده امپراتور (Empire) باقی بماند. اما به نظر نمی‌رسد برای حفظ این موقعیت و مقابله با تاریخ، شرایط لازم را داشته باشد. چرا که نوه‌مگرایی (neo-corporatism) اروپایی بر مبنای بازار اجتماعی، و نودولت‌گرایی (neo-statism) یا دولت توسعه‌بخش (developmental state) در آسیای شرقی و چین، هم در توسعه‌ی دانش بنیان از ایالات متحده قوی‌تر می‌نمایند و هم در حمایت اجتماعی، که اینک ارزش حمایت اجتماعی یک در توفان همه‌گیر کرونا بیشتر هم به اثبات رسیده است. به‌خصوص ایالات متحده که به دلیل شروع همه‌گیر شدن کرونا در چین و تضعیف اقتصادش از شادی در پوستش نمی‌گنجید، اینک دچار بزرگ‌ترین بحران خود شده، اما چین دوباره به صحنه بازگشته و شاید قوی‌تر از گذشته در آن بازی کند. یعنی چند قطبی شدن سرمایه‌داری، چشم‌انداز قابل تحقق‌تری از بقای امپراتوری آمریکا به

نظر می‌رسد. البته هنوز مسابقه به پایان نرسیده و برنده کسی خواهد بود که بتواند زودتر از خط پایان انقلاب صنعتی چهارم بگذرد.

حال با چنین چشم‌اندازی، و این که جنگ رویاروی با سرمایه‌داری و جهش به سوسیالیسم ممکن به نظر نمی‌رسد، آیا نیروی چپ و به‌خصوص چپ رادیکال باید دست روی دست بگذارد تا قطب‌های سرمایه‌داری بر سر هم بکوبند و از پای بیفتند، و توده‌ی مردم جهان سوم تنها نظاره‌گر بدبختی خود باشند؟ بی‌شک چنین نیست. فشار این نیروها از مرکز و پیرامون با جنگ مواضع، بر شتاب اجتماعی کردن تولید و توزیع افزوده و درد زایمان تکامل تاریخی را کوتاه‌تر و کم‌رنج‌تر خواهد کرد. از سوی دیگر فراموش نکنیم که مارکس هرچند اجتناب‌ناپذیر بودن بحران را در نظام سرمایه‌داری به اثبات رساند، اما در جلد سوم سرمایه عنوان نمود: *بحران‌ها... راه‌حل‌های لحظه‌ای و جبری تضادهای موجود هستند*، یا همان عوامل موجد بحران، باعث برطرف شدن آن نیز می‌گردند. یعنی هرچند سرمایه‌داری نظامی خودسامان نیست، خودویرانگر هم نیست. وی به کرات گفته بود، تا زمانی که سرمایه‌داری برای رشد نیروهای مولده حرفی برای گفتن داشته باشد قابل سرنگونی نیست. در واقع به استدلال وی، سرمایه‌داری پس از هر بحران قوی‌تر از زمین برمی‌خیزد. مانند آنتایوس پسر زمین در اساطیر یونان، که چون در مبارزه با حریفی زمین می‌خورد، از مادرش دوباره قدرت می‌گرفت و بالاخره بر حریف غلبه می‌کرد و از جمجمه‌ی سر شکست‌خورده‌گان معبدی را که برای مادرش ساخته بود بزرگ‌تر می‌کرد؛ هم‌چون معبدی که اکنون وال استریت از فقر و گرسنگی جهان سوم برای سرمایه‌داری انحصاری ساخته و بزرگ‌تر می‌کند. اما سرانجام هرکول رازش را دریافت، او را از زمین کند و آن‌قدر در بالای سر خود فشردش، تا جان داد. شگفت این که مارکس مدت‌ها است رازهای سرمایه و تکامل تاریخی را با روشنفکران چپ در میان گذاشته، اما بسیاری به جای این علم‌رهایی‌بخش، خرافه می‌نشانند. راز این است که سرمایه‌داران در درجه اول با انقلاب پیاپی در تولید، و از این طریق با احیای خود پس از هر بحران، به‌طور عینی انسان‌ها و جوامع را قانع می‌کند که تکامل آینده بشریت وابسته به برقراری نظام سرمایه‌داری است و آلترناتیوی وجود ندارد. بعد هم به

گونه‌های مختلف آن‌ها را قانع می‌کنند که فجایع رخ داده در گذشته، ربطی به سرمایه‌داری به مثابه یک نظام اقتصادی ندارد، تجربه‌ی ناچار بشر بوده و قابل رفع در آینده است. مارکس از یک‌سو می‌گوید نباید این توانمندی سرمایه‌داری را در رشد نیروهای مولده را نفی کنید و در مقابل آن کمونیسم محلی بگذارید، چون «پلیدی‌های کهنه ناگزیر باز خواهد گشت»، یا این غول زمین‌خورده قدرتمندتر خواهد شد. از سوی دیگر وی گوشزد می‌کند که توسعه‌ی جهان‌روای نیروهای مولد توسط سرمایه‌داری، هرچه می‌گذرد قدرت حاکم آن را بیگانه‌تر با جامعه و تحمل‌ناپذیرتر می‌کند. اما تاریخ خودبه‌خود ساخته نمی‌شود و انسان‌ها باید آن را بسازند، هرچند که شرایط ساختمان آن در اختیار خودشان نیست؛ در این شرایط که توسعه‌ی جهان‌روای نیروهای مولد و مناسبات آن در دست سرمایه‌داران است این کار چگونه ممکن است؟

پیش از پرداختن مستقیم به این پرسش بگذارید باز هم به واژگان گرامشی برای تبیین رابطه‌ی روشنفکر با جامعه کمک بگیریم. وی می‌گوید در هر مقطع می‌توان از وجود حسی مشترک یا عقل سلیم (common sense) در جامعه سخن گفت که وظیفه‌ی روشنفکر ارگانیک جامعه تبدیل آن به عقل ممیز (good sense) است. این کار همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد با تعریف برنامه‌ی بدیل و بردن آن به میان مردم، برای تبدیل آن به نیرویی مادی صورت می‌گیرد. اما این برنامه‌ی بدیل، خلاف خرافه‌ای که به‌رغم تذکر مارکس پیش‌تر رایج بود «آرمانی نیست که واقعیت ناگزیر است خود را با آن منطبق کند» بلکه سوسیالیسم امری ایجابی است و به قول مارکس در مقدمه‌ی سرمایه، قوانین سوسیالیسم به‌تدریج و از بطن مبارزه‌ی طبقاتی کشف می‌شود. «جنگ مواضع»، همان مبارزه‌ی طبقاتی فراگیر (ملی - مردمی) است که از یک‌سو بطور عینی به‌تدریج حلقه را به‌گردن سرمایه‌داری تنگ‌تر می‌کند، و از سوی دیگر به‌تدریج مدل و برنامه‌ی بدیل آن تکمیل و تکمیل‌تر می‌گردد. همان‌طور که مدل آرمانی اقتصاد سرمایه‌داری از پیش مشخص نبود و قوانین آن در بطن اقتصاد فتودالی، به‌تدریج در جنگ مواضع و به‌طور واقعی شکل گرفت، این جنگ مواضع سوسیالیستی نیز به‌تدریج، به‌طور واقعی و ایجابی به تمدن والا شکل می‌دهد.

حال پرسش‌های دیگر را مطرح نماییم: در مقطع کنونی توفان سیاه کرونایی، هم‌چون مقطع بحران اقتصادی جهانی ۲۰۰۸ که بسیار شدید و مخرب بود، حسی مشترک به مردم داده است و عقل سلیم به آنها می‌گوید که سرمایه‌داری، حداقل در هیأت کنونی‌اش، ناکارآمد است. اما آیا عقل ممیزی در شکل یک برنامه‌ی حداقلی بدیل برای «مراوداتی جهان‌روا» بین انسان‌ها وجود دارد که چون گذشته پس از مدتی، نتوان به نسخه‌ای بدتر از خود یعنی نوافاشیسم تبدیل نشود؟ بازهم برخی به این پرسش با شتاب پاسخ آری داده و انواع کمونیسم‌های محلی را مطرح خواهند نمود تا واقعیت را در آن بگنجانند و با نشان دادن یکی دو نمونه که در این جهان بزرگ بطور حتم برای هر آرمانی، حتی اگر متضاد باشند، یافت می‌شود اصرار خواهند ورزید که قالب آرمانی‌شان برای گنجاندن کل واقعیت جهان جای کافی دارد. اما برخی نیز چون یانیس واروفاکیس (ترجمه‌ی رسول قنبری و مریم مولائی، توسط نقد اقتصاد سیاسی ۲۰۲۰/۰۳/۲۷) به نوعی جنگ مواضع روی آورده و می‌گویند: «تنها کاری که باید انجام دهیم این است که سیاست قاره‌ی اروپا را تغییر دهیم. قاره‌ای که بازتولید خودش را در شرایط کنونی بدون سیاست‌های مترقی فراملی عمیق و بنیادی که ما در دی‌ی‌م‌۲۵ (Democracy in Europe Movement) از آنها دفاع می‌کنیم غیرممکن می‌داند.» و حضور در سازمان بین‌الملل ترقی‌خواه The Progressive International که وی و برنی سندرز تاسیس کرده‌اند را توصیه می‌نمایند. گفتمانی دیگر نیز درباره‌ی این وجود دارد که به‌خصوص در کشورهای جهان سوم برای ورود به اقتصاد دانش‌بنیان و حضور موفق در اقتصاد جهانی و در نتیجه جلوگیری از بحران اقتصادی، فقر و بیکاری، می‌بایست کار دانش (knowledge labor) را جایگزین سرمایه‌دانش (knowledge capital) کرد که شکل کالایی شده‌ی دانش است، و دسترسی به دانش را هرچه بیشتر برای محروم‌ترین‌ها تسهیل و رایگان نمود. حول پیمان جهانی اشتغال سازمان بین‌المللی کار (ILO Global Jobs Pact) گفتمانی دیگر وجود دارد که ایجاد شغل، گسترش حمایت اجتماعی، رعایت استاندارد کار، تشویق گفتگوی اجتماعی، شکل دادن به جهانی شدن عادلانه (fair globalization) مؤلفه‌های آن هستند. در دستور کار

بسیاری از فعالان رادیکال، برنامه‌ی مشخصی برای حمایت اجتماعی قرار گرفته به نام درآمد پایه‌ی نامشروط (unconditional basic income) یا درآمد پایه‌ی فراگیر (universal)، که به همه‌ی اعضای جامعه بدون مشروط بودن به اشتغال یا نوع کار و مهارت تعلق می‌گیرد، تا جایگزین شیوه‌های گذشته‌ی تأمین اجتماعی و دولت رفاه گردد. گفتنی است که در فنلاند (که مردم آن چند سال است رتبه‌ی خوشبخت‌ترین مردم جهان را دارند) دو سال (۱۹-۲۰۱۷) نسخه‌ای جامع از درآمد پایه‌ی فراگیر مورد آزمون قرار گرفت و نتایج آن برای سیاست‌گذاری آینده در دست تحلیل است. جالب توجه است که تنها همین آزمون بر میزان اعتماد اجتماعی مردم فنلاند، که یکی از شاخص‌های مهم احساس خوشبختی است، افزوده است. با در نظر گرفتن این که با انقلاب صنعتی چهارم که در دستور کار سرمایه داری قرار دارد، بیکاری و نابرابری بیشتری از انقلاب صنعتی سوم در پیش خواهد بود، برپایی نهاد درآمد پایه‌ی نامشروط و نهادهای مکمل آموزشی، اقتصادی آن، چه برای کف حمایت اجتماعی، و چه زمینه‌سازی برای آموزش و آماده‌سازی نیروی کار و بنگاه‌ها برای حضور موفق آنها در شرایط نوین اقتصادی بیش از پیش ضروری به نظر می‌رسد. برپایی چنین نهادی (به‌جای یارانه نقدی)، به‌خصوص برای رقابت کشورهای عقب‌مانده‌تر جهان سوم (چون ایران) با اقتصادهای پیشرو و جلوگیری از فقر و نابرابری بیشتر، حفاظت از مردم در مقابل بحران‌های اقتصادی و آسیب‌های ناشی از حوادث طبیعی یا همه‌گیری‌هایی چون کرونا که بازهم در پیش خواهد بود، و حتا در اموری چون توسعه‌ی کشاورزی بدون آسیب به محیط زیست، ضرورت تام دارد.

اما این گفتمان‌ها در اساس در کشورهای مرکزی و به‌خصوص اروپا، و تا حدودی در چین مطرح است و سازنده‌ی برنامه‌ی بدیل برای خود آنها است. یعنی گویا بار دیگر گفتمان توسعه، «اروپا محور» گشته و یا پشت دیوار چین قرار گرفته، و در این میان روشنفکران رادیکال جهان سوم (از آن جمله ایران) باز هم بیشتر به مباحث بسیار انتزاعی- فلسفی، یا نقدهای سنتی از نولیبرالیسم و سرمایه داری، یا جنگ رویاروی با انواع مدل‌های کمونیسم محلی، و یا ملغمه‌ای از آنها مشغول‌اند. یکی از نشانه‌های این دوری، خاموش شدن فروم جهان سوم Third World Forum است، که به‌خصوص پس از مرگ سمیر امین (از بنیان‌گذاران اصلی آن) فعالیت‌ی قابل

توجه ندارد. این نهاد با گردهم آمدن دانشمندان علوم اجتماعی فعال در این حوزه در سال ۱۹۷۳ بنیان گذاشته و نخستین نشست آن در سال ۱۹۷۵ برگزار شد و مرکز و دفتر افریقایی آن در شهر داکار، پایتخت سنگال است. در حالی که در چنین نهادهایی می‌بایست افرادِ مجربِ تاریخی- جهانی از کشورهای جهان سوم گرد آیند و با گفتمان و پژوهش‌های منضبط برای تدوین برنامه‌ی بدیل ملی و جهانی فعالیت کنند، کاری که ثابت شده نظریه پردازان کشورهای مرکزی از عهده‌ی آن برای پیرامونی‌ها برنمی‌آیند.

در این نوشته آن چه از مارکس، لنین و گرامشی نقل کرده و بسط دادیم، فراروایت نبود، بلکه کلان‌روندهای (megatrends) تاریخی یا دورانی نظام سرمایه داری را بیان می‌کرد که در واقعیت هم در گذشته صادق بوده، و هم در آینده مسیرهای کلان حرکت آن را آشکار می‌کند و بدین ترتیب خرافات را از تشخیص راه طولانی سوسیالیسم به عنوان بدیل آن می‌زداید. برای آن که گفتمانی را هم درباره‌ی جهت‌گیری‌های راهبردی (strategic direction) برپایی بدیل سوسیالیستی یا گذرراه‌های دستیابی به آن را بکشاییم، می‌بایست به اریک اولین رایت (Erik Olin Wright) و به‌خصوص آخرین اثر وی «چگونه در قرن بیستم و یکم ضد سرمایه داری باشیم؟» رجوع کنیم، که ثمره‌ی سی سال تلاش بی‌وقفه وی (پس از فروپاشی اتحاد شوروی) با گروهی بزرگ از نظریه پردازان، برنامه ریزان و فعالان رادیکال برای تعریف بدیل قابل تحقیقی برای سوسیالیسم است. وی به شیوه‌ی گرامشی وظیفه‌ی روشنفکر ارگانیک را به‌عنوان دارنده‌ی علم اجتماعی رهایی‌بخش چنین مشخص می‌کند:

وظیفه‌ی علم اجتماعی رهایی‌بخش این است که نظریه‌ای جامع و معتبر درباره بدیل‌های نهادها و ساختارهای اجتماعی موجود ارائه دهد که بتواند رنج‌زایی آنها را از میان بردارد یا حداقل به‌طور چشم‌گیر کاهش دهد. این بدیل‌ها با سه معیار مجزا بر ساخته و ارزیابی می‌شوند: شوق‌انگیزی، اعتبار و تحقق‌پذیری (desirability, viability and achievability). این معیارها در نوعی سلسله‌مراتب جای دارند: همه‌ی بدیل‌های شوق‌انگیز، دارای اعتبار و همه‌ی بدیل‌های معتبر، تحقق‌پذیر نیستند. انکشاف بدیل‌های شوق‌انگیز، بدون معیارهای اعتبار یا تحقق‌پذیری، در

حوزه‌ی نظریه‌ی آرمان‌شهری اجتماعی و بیش‌تر در فلسفه‌ی سیاسی هنجاری جای می‌گیرد. به‌طور معمول چنین مباحثی از لحاظ نهادی بسیار ضعیف‌اند، تأکیدشان بر اعلام اصول تجریدی بجای طراحی عملی نهادها است.

در جایی دیگر وی جهت‌گیری‌های راهبردی را که که تاکنون برای بدیل ضدسرمایه‌داری وجود داشته چنین طبقه‌بندی می‌نماید:

به‌طور تاریخی در تلاش‌های ضد سرمایه‌داری پنج راهبرد متفاوت، که آنها را منطق‌های راهبردی می‌نامم، اهمیتی خاص داشته‌اند: خُردکردن سرمایه‌داری (smashing capitalism)، برچیدن سرمایه‌داری (dismantling capitalism)، رام‌ساختن سرمایه‌داری (taming capitalism)، ایستادگی برابر سرمایه‌داری (resisting capitalism)، و گریختن از سرمایه‌داری (escaping capitalism). هرچند در عمل این راهبردها در هم آمیخته‌اند، هرکدام راهی متمایز برای تقابل با آسیب‌های سرمایه‌داری می‌سازند

اریک اولین رایت پس از بررسی و نقد این راهبردها، در نهایت استدلال می‌کند که «یک روش برای ترکیب این راهبردها - که آن را فرسایش سرمایه‌داری (eroding capitalism) می‌نامم - مستدل‌ترین دورنمای راهبردی را برای فرارفتن از سرمایه‌داری در قرن بیست و یکم» است. من این رویکرد وی را درست دانسته و معتقدم براساس کلان‌روندهای تاریخی پیش‌گفته، و با تحلیل مشخص از شرایط تاریخی و جغرافیایی هر کشور، برنامه‌ی جایگزین برای فرسایش و فرارفتن از سرمایه‌داری می‌بایست به‌صورت ترکیبی خاص از راهبردهای فوق برای هر کشور تدوین شود، و در پیوند هم‌افزا با برنامه‌های جایگزین دیگر کشورها قرار گیرد.